

شهادت امام حسین (ع)

شهادت امام حسین (ع)

پرسش و پاسخ حلقه های شجره طیبه صالحین بسیج 6 / سیره و تاریخ امام حسین (ع)**- شهادت امام حسین (ع)****- به میدان رفتن امام - علیه السلام -**

- خوارزمی گوید: امام حسین - علیه السلام - برخاست و بر اسب خویش سوار شد و در مقابل آن گروه ایستاد. شمشیرش را در دست گرفته بود، از خود نا امید شده و آهنگ شهادت داشت، در حالی که می‌فرمود:

من فرزند علی نیک رفتارم، از دودمان هاشم و آنگاه که فخر کنم، همین افتخار مرا بس.

جدم رسول خداست، بهترین انسان از گذشتگان و ما چراغ فروزان خدا در زمینیم.

مادرم فاطمه، دختر پیامبر پاک است و عمویم را جعفر طیار گویند.

کتاب خدا در خاندان ما آشکارا نازل شده است و در خاندان ما از هدایت و وحی به نیکی یاد می‌شود.

ماییم پیشوایان خدایی بر همه مردم و این حقیقت را پنهان و آشکار، در میان مردم باز می‌گوییم.

ماییم سرپرستان حوض کوثر که به دوستدارانمان جام می‌دهیم و آن حوض، کوثری برای سیراب ساختن است.

در رستخیز، دوستداران ما سعادت‌مندند و روز قیامت، دشمنان ما زیان می‌کنند.

سپس (آن گونه که گفته‌اند) چنین خواند:

این قوم کافر شدند و از دیرباز از پاداش خدا که پروردگار جن و انس است، رویگردان بودند.

پیش از این علی - علیه السلام - و فرزندش امام حسن نیکو رفتار - علیه السلام - را به شهادت رساندند و اینک به جنگ حسین آمده‌اند.

پدرم پس از جدم بهترین انسانها بود. پس من فرزند دو بهترینم.

سلامی در تاریخ خود آورده است که حسین - علیه السلام - این اشعار بی نظیر را سروده است:

اگر در دنیا ارزشمند به شمار آید، سرای پاداش الهی والاتر و ارجمندتر است.

اگر پیکرها برای مرگ پدید آمده‌اند، پس کشته شدن انسان به شمشیر در راه خدا برتر است.

اگر روزی‌ها تقسیم شده و مقدر است، پس کم آری انسان در راه کسب، زیاتر است.

اگر گردآوری اموال برای وانهادن و رفتن است، پس انسان چرا نسبت به این واگذاشتنی بخل ورزد؟

خواهم رفت و مرگ برای جوانمرد، ننگ و عار نیست، آنگاه که رفتن و شهادتش در راه خدا باشد.

سپس آن حضرت مردم را به مبارزه طلبید. بیوسته هرکس از چهره‌های سرشناس به او نزدیک می‌شد، از دم تیغ می‌گذراند تا آنکه گروه عظیمی از آنان را به هلاکت رساند. [1]

حمله اول

ابن شهر آشوب گوید:

سپس به جناح راست دشمن حمله کرد و گفت:

مرگ بهتر از ننگ است و ننگ بهتر از ورود به دوزخ است.

سپس به جناح چپ دشمن تاخت و گفت:

منم حسین بن علی. از خاندان پدرم حمایت می‌کنم.

سوگند خورده‌ام که تسلیم نشوم و برای دین پیامبر جان می‌دهم.

و همچنان می‌جنگید تا آنکه 1950 نفر را بجز زخمیان به هلاکت رساند. عمر سعد به گروه خود گفت: وای بر شما! می‌دانید با چه کسی می‌جنگید؟... این، فرزند کشته‌شده عرب است.

از هر سو بر او حمله کنید 180 نفر نیزه‌دار و 4000 نفر تیرانداز به طرف حضرت حمله کردند. [2]

هجوم به خیمه‌های امام حسین - علیه السلام -

خوارزمی گوید:

میان او و خیمه‌گاه فاصله انداختند. بر سر آنان فریاد کشید: وای بر شما ای بیروان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از قیامت نمی‌ترسید پس در این دنیای خود آزاده باشید و اگر

عرب هستید - آن گونه که می‌پندارید - به شرافت خانوادگی خود برگردید. شمر ندا داد: ای حسین! چه می‌گویی؟ فرمود: این منم که با شما می‌جنگم و شما با من می‌جنگید، زنان

را گناهی نیست. سرکشان و طغیانگران و جاهلان خود را تا من زنده‌ام، از تعرض به خانواده‌ام باز دارید. شمر گفت: باشد ای پسر فاطمه! سپس شمر به همراهان خویش داد زد: از

حریم خانواده این مرد دور شوید و سراغ خودش بروید. به جانم سوگند که هم‌اورد بزرگواری است! مردم از هر سو به نبرد پرداختند. امام بر آنان می‌تاخت و آنان بر امام حمله

می‌آوردند و او در همین حال آب می‌طلبید تا جرعه‌ای از آن بنوشد. هر بار که با اسب خویش به سوی فرات می‌تاخت. بر او حمله می‌کردند و امام را از آب دور می‌ساختند. [3]

تسلط امام - علیه اسلام - بر آب

ابن شهر آشوب گوید:

ابو مخنف از جلودی روایت کرده است که حسین - علیه السلام - بر اعور سلمی و عمرو بن حجاج که با چهار هزار نفر مأمور شریعه بودند حمله کرد و اسب را وارد فرات کرد. چون

اسب سر فرود آورد که آب بنوشد، امام - علیه السلام - فرمود: تو تشنه‌ای، من هم تشنه‌ام. به خدا قسم آب نخواهم خورد تا تو بنوشی. اسب چون سخن امام حسین - علیه

السلام - را شنید، سرش را بلند کرد و آب ننوشید گویا سخن امام را فهمید. حسین - علیه السلام - فرمود: بنوش، من هم خواهم نوشید. حسین - علیه السلام - دست دراز کرد

و مثنی از آب برداشت. سواره‌ای گفت: یا ابا عبدالله! با نوشیدن آب لذت می‌بری در حالی که به حریم تو تاختند. آب را از دستش ریخت و بر آن گروه حمله کرد و آنان را کنار زد،

اما خیمه سالم بود. [4]

طبری گوید:

هشام به نقل از عمرو بن شمر، از جابر جعفی روایت کرده است که: امام حسین - علیه السلام - تشنه شد و تشنگی‌اش شدت یافت. نزدیک شد تا آب بنوشد، حصین بن نمیر تیری فکند که بر دهان امام نشست. امام شروع کرد به گرفتن خون از دهانش و آن را به آسمان می‌پاشید. سپس خدا را حمد و ثنا گفت: و دستان خود را جمع کرد و گفت: خداوند! آنان را نابود کن و بر روی زمین کسی از آنان باقی نگذار.

هشام از پدرش محمد بن سائب، از قاسم پسر اصیغ بن نباته، از کسی که شاهد امام حسین - علیه السلام - در میان لشکرش بوده روایت کرده است که: چون سپاه حسین - علیه السلام - شکست خورد، بر اسب سوار شد و به سمت فرات رفت. مردی از بنی‌ایان بن دارم گفت: وای بر شما! میان او و آب فاصله بیندازید تا پیروانش به سوی او نیابند گویند: بر اسب خویش زد و تاخت. مردم هم در پی او آمدند و بین امام و فرات فاصله افکندند. امام - علیه السلام - فرمود: خداوند! تشنه‌اش گردان. در حالی که آن مرد تیری از تیردان خود جدا می‌کرد، آن را بر دهان حسین - علیه السلام - زد امام، تیر را بیرون آورد، آنگاه مشت‌های خود را گرفت و پر از خون شد، امام حسین - علیه السلام - گفت: خدایا! به درگاهت شکایت می‌کنم از آنچه با پسر دختر پیامبرت می‌کنند.

گوید: به خدا سوگند چیزی نگذشت مگر آنکه خداوند، عطش را در جان آن مرد ریخت؛ هر چه می‌نوشید سیراب نمی‌شد. [5]

اصابت تیر بر پیشانی امام - علیه السلام -

ابن اعثم گوید:

سپس مردی از آنان به نام ابوجنوب جعفی تیری افکند که بر پیشانی امام فرود آمد. حسین - علیه السلام - تیر را در آورد و کنار انداخت. خونها بر صورت و محاسن حضرت جاری شد. حسین - علیه السلام - گفت: خدایا! می‌بینی که از دست این بندگان نافرمان و طغیانگر تو در چه حالی هستم. خدایا! نابود و ریشه کنشان کن و روی زمین احدی از آنان باقی نگذار و هرگز آنان را نیامرز.

گوید: سپس همچون شیری خشمگین بر آنان حمله کرد. به هر يك می‌رسید، شمشیری حواله‌اش می‌کرد و او را بر زمین می‌انداخت تیرها از هر سو می‌آمد و حضرت با سینه‌اش از تیرها استقبال می‌کرد، در حالی که می‌گفت: ای امت بد! با امت و عترت محمد - صلی الله علیه و اله و سلم - چه بد رفتار کردید! آگاه باشید که پس از کشتن من، کشتن هر يك از بندگان خدا برایتان آسان خواهد بود. به خدا سوگند امید آن دارم که خداوند با خواری شما مرا کرامت بخشد و از جایی که نفهمید، انتقام مرا از شما بگیرد.

حصین بن نمیر فریاد زد: ای پسر فاطمه! خدا چگونه از ما انتقام می‌گیرد؟

فرمود: قدرت شما را به جان خودتان می‌افکند و این گونه خونهایتان را می‌ریزد؛ سپس عذابی دردناک بر شما فرو می‌ریزد. [6]

طبری گوید:

ابو مخنف از صعقب بن زهیر از حمید بن مسلم نقل می‌کند:

امام حسین - علیه السلام - جبه‌ای از خز داشت، عمامه بر سر نهاده بود و خضاب بر موهای خویش زده بود و شنیدم پیش از کشته شدن، در حالی که بر روی دو پا مثل سواره‌ای شجاع می‌جنگید و مواظب تیراندازان بود و در پی فرصت برای حمله بود، بر سپاه حمله کرد، در حالی که می‌گفت: آیا به کشتن من یکدیگر را تحریک می‌کنید؟ پس از من هرگز بنده‌ای از بندگان خدا را نمی‌کشید که به اندازه کشتنم خشم خدا را برانگیزد. به خدا قسم امیدوارم با خواری شما خدا به من کرامت بخشد، سپس از آنجا که نفهمید، انتقام مرا از شما بگیرد. به خدا قسم اگر مرا بکشید، خداوند نیرویتان را در میان خودتان خواهد افکند و خونهایتان را خواهد ریخت. سپس هرگز از شما راضی نخواهد شد تا آنکه عذابی دردناک برایتان دهد. [7]

عریان ساختن جسم مطهر امام - علیه السلام -

سید بن طاووس گوید:

راوی گفته است، امام حسین - علیه السلام - فرمود: جامه‌ای برایم بیاورید که کسی در آن رغبتی نکند تا آن را زیر جامه‌هایم بپوشم تا مرا عریان نکنند. شلوار کوچک [8] آوردند. فرمود: نه، این جامه ذلیلان است. پیراهن کهنه‌ای گرفت، آن را از چند جا پاره کرد و زیر لباس‌هایش پوشید. چون به شهادت رسید، آن را هم از بدنش درآوردند. سپس شلوار از برد یمانی در خواست کرد، آن را پاره کرد و پوشید. از این رو پاره کرد که از پیکرش بیرون نیاورند. چون شهید شد، بحر بن کعب ملعون آن را درآورد و حسین - علیه السلام - را عریان گذاشت. از آن پس دستان بحر بن کعب در تابستان مثل دو تکه چوب خشک، خشک می‌شد و در زمستان مرطوب می‌گشت و چرک و خون از آن ترشح می‌کرد تا آنکه خدای متعال او را هلاک کرد. [9]

چون حسین بن علی - علیه السلام - احساس کرد که شهید خواهد شد، فرمود: جامه‌ای برای من بیاورید تا کسی در آن رغبت نکند؛ آن را زیر لباس‌هایم بپوشم تا عریانم نکنند. گفتند: شلوارک، فرمود: آن لباس اهل ذلت است. جامه‌ای دیگر گرفت و آن را پاره کرد و از زیر جامه‌اش پوشید. چون کشته شد، عریانش کردند. صلوات و رضوان خدا بر او باد! [10]

این شهر آشوب گفته است: سپس فرمود: جامه‌ای برایم آورید که کسی رغبتی در آن نکند تا زیر جامه‌هایم بپوشم که عریانم نکنند، چرا که من کشته می‌شوم و غارت می‌گردم. شلوارکی آوردند. آن را نپوشید و گفت: این جامه اهل ذلت است. سپس چیزی آوردند گشادتر از آن و کوتاهتر از شلوار و بلندتر از شلوارک. آن را پوشید. سپس با زنان خداحافظی کرد. [11]

وداع امام حسین - علیه السلام -

علامه مجلسی گفته است:

در بعضی کتابها آمده است که امام حسین - علیه السلام - چون به هفتاد و دو شهید از اهل بیت خویش نگاه کرد، رو به خیمه آمد و صدا زد: ای سکینه! ای فاطمه! ای زینب! ای ام کلثوم! خداحافظ! سکینه صدا زد: پدر! آماده مرگ شده‌ای؟ فرمود: چگونه آماده نشود کسی که یارو یاور ندارد؟

گفت: پدرجان! ما را به حرم جدمان برگردان. فرمود: هیهات! اگر مرغ «قطا» را می‌گذشتند، می‌خوابید. زنان صیحه کشیدند. امام حسین - علیه السلام - آنان را ساکت کرد و بر آن قوم حمله کرد. [12]

قندوزی گفته است:

حسین - که رضوان خدا بر او باد - می‌گفت: خدایا تو بر این گروه نفرین شده شاهده‌ی که تصمیم گرفته‌اند از نسل پیامبر - صلی الله علیه و اله و سلم - کسی را باقی نگذارند؛ و بشدت می‌گریست و چنین می‌خواند:

خدایا! تنهایم مگذار. اینان فسق و انکار را آشکار کردند.

ما را میان خودشان مثل بردگان ساخته‌اند و در کارهایشان یزید را راضی می‌کنند.

اما برادرم به شهادت رسید، در حالی که با صلابت و استوار و تنها بود،

و تو ای خدای مجید در کمین هستی.

سپس صدا زد: ای ام‌کلثوم، سکینه، رقیه، عاتکه، زینب از خاندان من، خداحافظ! چون صدای او را شنیدند، صدایشان را به گریه بلند کردند. حضرت، دخترش سکینه را به سینه‌اش

چسباند، بین دو چشم او را بوسید، اشکهای او را پاک کرد. سکینه را بسیار دوست می‌داشت. به آرام کردن او پرداخت، در حالی که می‌گفت:

ای سکینه! بدان که پس از من گریه‌ات بسیار خواهد بود.

تا جان در بدن دارم با اشکهایت دلم را مسوزان.

اگر کشته شوم ای بهترین بانوان! تو شایسته‌ترین فرد برای اشک ریختنی. [13]

اسفراینی گفته است:

امام حسین - علیه السلام - خواست از زنان خداحافظی کند، در حالی که ناامید از زندگی بود و گریان. خواهرش زینب او را دید و گفت: چشمت گریان مباد! فرمود: چگونه نگریم

که بزودی شما را میان دشمنان به عنوان اسیری خواهند برد. صدا زد: ام‌کلثوم، رقیه، عاتکه، سکینه، خدا حافظ! ام‌کلثوم گفت: برادر جان! آیا تسلیم مرگ شده‌ای؟ فرمود: چگونه

تسلیم نشوم که جانم در میان دیگران است! چون سکینه این سخن را شنید، صدایش به گریه و شیون برخاست. آنگاه بود که امام حسین - علیه السلام - گریست و خطاب به

دخترش فرمود: ای سکینه... (تا آخر آن اشعار)

سپس این ابیات را افزود:

گریه کن و بگو: ای کشته‌ای که کنار شط فرات، لب تشنه جان داد.

گریه کن و بگو: ستونم شکست پس از آنکه آن ستون، ستونها را می‌لرزاند.

آرزو داشتم که همواره تحت رعایت و محبت او به سربرم.

سکینه جانم! زودتر بیا نزدیک تا با تو آخرین وداع را انجام دهم.

تو را نسبت به کودک خردسال و به خانواده و یتیمان و همسایگان سفارش می‌کنم.

آنگاه که کشته شدم، معجز و گریبان چاک نده و ناله‌های ذلیلانه سر مده.

سکینه جان! بر تقدیر الهی صبر کن؛ ما خاندان صبر و احسانیم.

من به پدر و جد و برادرانم اقتدا کرده‌ام که فرزندان طاغیان، حقوق آنان را غصب کردند. [14]

حمله دوم

سید بن طاووس گوید:

بعضی از روایان گفته‌اند: هرگز هیچ مغلوبی را که فرزندان، خاندان و یارانش کشته شده باشند، قوی‌تر از او ندیده‌ام. هرگاه مردان به او حمله ور می‌شدند، او با شمشیرش بر آنان

حمله می‌کرد و آنان همچون فرار گله بزها از حمله گرگ، از برابر او می‌گریختند. به آنان که به سی هزار نفر می‌رسیدند حمله می‌کرد و آنان همچون ملخهای پراکنده می‌گریختند.

سپس به جایگاه خود بر نمی‌گشت، در حالی که می‌گفت: لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظيم. [15]

خوارزمی گوید:

سپس به نبرد پرداخت تا آنکه هفتاد و دو زخم بر بیکرش نشست. ایستاد تا بیاساید، در حالی که از پیکار، ناتوان شده بود. در حالی که ایستاده بود، سنگی آمد و به پیشانی او

خورد و خونها از پیشانی‌اش جاری گشت. جامه برگرفت تا خون از پیشانی‌اش پاک کند که تیر سه شعبه زهر آگینی آمد و در قلب آن حضرت نشست. حسین - علیه السلام -

فرمود: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله. سر به آسمان گرفت و گفت: خداوندا! تو می‌دانی که اینان کسی را می‌کشند که در روی زمین، جز او پسر پیغمبری نیست. سپس تیر

را گرفت و از پشت بیرون کشید و خون همچون ناودان جاری شد. دست خود را روی زخم گذاشت. چون مشتش پر از خون شد، به طرف آسمان پاشید و از آن خون يك قطره هم

به زمین برنگشت. سرخی آسمان پیش از آن نبود تا آنکه حسین - علیه السلام - خون خویش را به آسمان پاشید. سپس دوباره دست روی زخم گذاشت. چون پر از خون شد، آن

را به سر و صورت خود کشید و گفت: به خدا سوگند این گونه خون آلود خواهیم بود تا جدم محمد - صلی الله علیه و اله و سلم - را دیدار کنم و بگویم: یا رسول الله! فلانی و فلانی

مرا کشتند. [16]

عبدالله بن حسن - علیه السلام -

شیخ مفید گفته است:

سپس عبدالله، پسر امام حسن - علیه السلام - که نوجوانی نابالغ بود، از پیش زنان بیرون آمد و آمد تا کنار عمویش حسین - علیه السلام - ایستاد. زینب، دختر علی - علیه السلام -

- خود را به او رساند تا او را ننگه دارد. حسین - علیه السلام - به خواهرش فرمود: خواهرم او را نگهدار عبدالله نپذیرفت و بشدت مقاومت کرد و گفت: به خدا از عمویم جدا

نمی‌شوم! ایجر بن کعب به طرف امام حسین - علیه السلام - حمله کرد. آن نوجوان گفت: ای ناپاک زاده! عمویم را می‌کشی؟ ایجر با شمشیر بر دست آن نوجوان زد و دستش جدا

گردید و از پوست آویزان شد. عبدالله صدا زد: ای مادرا! حسین - علیه السلام - او را در آغوش کشید و فرمود: برادرزاده! بر آنچه پیش آمد صبر کن و امید خیر از سوی خدا داشته

باش. خداوند تو را به پدران شایسته‌ات ملحق می‌کند. [17]

سید بن طاووس گوید:

حمله معلون تیری افکند و او را در دامن عمویش حسین - علیه السلام - به شهادت رساند. [18]

شیخ مفید گفته است:

سپس امام حسین - علیه السلام - دست خود را به آستان الهی بلند کرد و گفت: خداوندا! اگر آنان را تا مدت معینی بهرمنند خواهی کرد، پس آنان را دچار تفرقه و تشتت ساز.

والیان را هرگز از آنان خشنود مکن. آنان دعوتمان کردند تا یاری مان کنند، سپس تجاوز کرده و ما را کشتند. سپاه دشمن از چپ و راست به باقیمانده یاران حسین - علیه السلام -

حمله‌ور شدند و همه را کشتند و جز سه یا چهار نفر کسی باقی نماند. [19]

امام حسین - علیه السلام - و مسلم بن رباح

ابن عساکر، با سند خویش از مسلم بن رباح، غلام حضرت علی - علیه السلام - نقل کرده است که:

من با حسین - علیه السلام - در روز شهادتش بودم. تیری به صورت آن حضرت خورد. به من فرمود: ای مسلم! دستانت را به خون نزدیک کن. چنان کردم. چون دو دستم پر از خون شد، فرمود: آن را در دستانم بریز و چنان کردم. آن حضرت خونها را به آسمان پاشید و فرمود: خدایا! خونخواه خون پسر دختر پیامبرت باش. مسلم گوید: حتی يك قطره هم از آن خون به زمین باز نگشت. [20]

هجوم بر امام - علیه السلام -

خوارزمی گوید:

سپس آن حضرت از جنگ ناتوان شد و سر جای خود ایستاد. هر يك از مردم که به طرف او می آمد (و او را در آن حال می دید) بر می گشت و خوش نداشت که دستش به خون او آغشته شود تا آنکه مردی از طایفه ی کنده به نام مالک بن نسر آمد و با شمشیر بر سر مبارک او زد. حضرت خودی بر سر داشت. شمشیر، آن خود را شکافت و سرش پر از خون شد. حسین - علیه السلام - به وی گفت: هرگز مباد که به دست راست آب و غذا بخوری! خدا تو را با ستمگران محصور کند! کلاه خود را کنار انداخت و کلاهی پوشید و پارچه ای روی آن بست. [21]

خوارزمی گوید:

سپس شمر فریاد زد: دربار او منتظر چه هستید؟ تیرها، نیزه ها و شمشیرها از هر سو آن حضرت را در میان گرفت. مردی به نام زرعه بن شریک، ضربت سختی بر حضرت زد. سنان بن انس هم تیری بر گلوئوی حضرت زد. صالح بن وهب نیز با نیزه، ضربت محکمی بر تهیگاه امام وارد کرد. حسین - علیه السلام - با گونه راست از روی اسب خود بر زمین افتاد. سپس برخاست و نشست و تیر را از گلویش بیرون کشید. آنگاه عمر سعد نزدیک حسین - علیه السلام - آمد تا او را بنگرد. [22]

بیرون آمدن زینب - علیها السلام - از خیمه

سید بن طاووس گوید:

راوی گوید: زینب از در خیمه بیرون آمد، در حالی که صدا می زد: وای برادرم! وای سرورم! وای خاندانم! کاش آسمان بر زمین فرود می آمد! کاش کوهها از هم متلاشی می شدند. شمر فریاد زد: دربار این مرد منتظر چه هستید؟ از هر طرف بر امام حسین - علیه السلام - حمله ور شدند. زرعه بن شریک، ضربتی بر کتف او زد. امام هم ضربتی بر او وارد کرد و او را نقش زمین ساخت. مرد دیگری با شمشیر بر گردن مقدس او ضربت زد که حضرت با صورت بر زمین غلتید و دیگر ناتوان شده بود. روی زانوهای نشست. سنان بن انس نیزه ای بر گلوگاهش زد. نیزه را بیرون کشید و دوباره بر سینه آن حضرت زد. سنان دوباره تیری در کمان نهاد و بر حنجره حضرت زد. امام - علیه السلام - افتاد. دوباره نشست و تیر را از گلو بیرون کشید. دو دست خود را کنار هم زیر گلو گرفت. چون پر از خون شد، سر و صورت خویش را به خون رنگین کرد، در حالی که می فرمود: خدا را این گونه آغشته به خون دیدار خواهیم کرد، در حالی که حق مرا غصب کرده اند. [23]

دعای امام - علیه السلام - در واپسین لحظات زندگی

شیخ طوسی روایت کرده است:

آن حضرت گفت: « خدایا! ای بلند مرتبه! ای بزرگ شوکت! ای سخت انتقام گیرنده! ای بی نیاز از آفریده ها! ای گسترده کبریا! ای که به هر چیز که بخواهی توانایی! رحمت نزدیک، وعدهات راست، نعمت فراوان، آزمایش نیکوست. آنگاه که بخوانند نزدیکی، به آنچه آفریده ای احاطه داری، توبه توبه کنندگان را می پذیری، بر آنچه اراده کنی توانایی و در پی هر چه باشی به آن می رسی. اگر شکر کنند، شکرپذیری، اگر یادت کنند یاد می کنی. تو را از روی نیاز می خوانم و با تهی دستی به درگاهت مشتاقم و خائفانه به استانت روی می آورم و با اندوه، به درگاهت می گریم و از روی ناتوانی از تو یاری می خواهم و بسنده کنان بر تو تکیه می کنم. بین ما و این گروه داوری کن. اینان ما را فریب دادند و یاری مان نکردند. با ما از در نیرنگ در آمدند و ما را کشتند. ما عترت پیامبر تو و فرزندان حبیب تو محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و اله و سلم - هستیم؛ آنکه او را به رسالت برگزیدی و او را امین وحی خویش قرار دادی. پس برای ما از کارمان گشایش و رهایی قرار بده، به رحمت خودت، ای مهربانترین مهربانان. » [24]

فاجعه بزرگ

سید بن طاووس گوید:

هلال بن نافع گوید: من با اصحاب عمر سعد ایستاده بودم که فریادگری صدا زد: ای امیر! مژده بده. این شمر است که حسین - علیه السلام - را کشت. من از میان دو صف بیرون آمده، کنار حسین - علیه السلام - آمدم، در حالی که جان می داد. به خدا سوگند هرگز مغلوب به خون آغشته ای زیباتر و روشن چهره تر از او ندیده ام. فروغ رخسارش و شکوه هیبتش مرا از اندیشیدن دربار شهادتش بازداشت. در آن حالت آب خواست. شنیدم مردی می گفت: هرگز آب نخواهی نوشید تا به دوزخ درآیی و از چرکابه های آن بنوشی! شنیدم که آن حضرت می گفت: من به دوزخ نخواهم رفت و از چرکابه های دوزخ نخواهم نوشید. من بر جدم رسول خدا - صلی الله علیه و اله و سلم - وارد می شوم و در خانه او در جایگاه صدق و راستی و در جوار پروردگار توانا ساکن می شوم و از آب خوشگوار که هرگز بدبو نمی شود خواهم نوشید. به جدم رسول خدا - صلی الله علیه و اله و سلم - از دست شما و کاری که با من کردید، شکایت خواهم کرد.

گوید: همه خشمگین شدند، آنچنان که گویی خداوند در دل هیچ يك از آنان هیچ رحمی قرار نداده است. سر آن حضرت را در حالی که با آنان مشغول گفتگو بود از پیکرش بردند و من از بی رحمی آنان بسیار تعجب کردم و گفتم: به خدا قسم که هرگز با شما همراه و همکار نخواهم شد. [25]

محمد بن سعد گوید:

مدتی دراز از روز درنگ کردم و مردم نسبت به او وقت گذرانی می کردند و خوش نداشتند که علیه او اقدام کنند. شمر بن ذی الجوشن بر آنان فریاد کشید: مادررتان به غزایتان بنشینید! منتظر چه هستید؟ کار او را بسازید. نخسین کسی که سراغ آن حضرت رفت زرعه بن شریک تمیمی بود که بر کتف چپ او ضربه ای زد. حصین هم بر شانه او زد و حضرت را بر زمین افکند. سنان بن انس بر گلوگاهش ضربه ای زد. آنگاه نیزه بر او زد و حسین - علیه السلام - فرو افتاد. آنگاه فرود آمد تا سر آن حضرت را جدا کند. همراه او خولی بن یزید نیز فرود آمد؛ سر او را جدا کرد و نزد عبیدالله بن زیاد برد. [26]

طبری گوید:

عمر سعد نزدیک حسین - علیه السلام - آمد. زینب - علیها السلام - به او گفت: ای پسر سعد! آیا ابا عبدالله را می کشند و تو به او نگاه می کنی؟ گوید: گویا اشکهای عمر سعد را می بینیم که بر صورت و محاسنتش جاری است. آنگاه عمر سعد روی خود را از زینب برگرداند...

زمانی طولانی از روز گذشت که اگر مردم می خواستند آن حضرت را بکشند، چنان می کردند ولی گویا از یکدیگر پروا داشتند و هر گروه دوست داشتند که دیگران کار حضرت را به پایان برسانند. شمر در میان مردم ندا داد: وای بر شما! منتظر چه هستید؟ او را بکشید. مادررتان به غزایتان بنشینید! از هر طرف بر او حمله کردند. زرعه بن شریک ضربتی بر کتف (کف) چپ او زد، ضربتی نیز بر شانه اش، سپس برگشتند، در حالی که امام می نشست و بر می خاست. در آن حال سنان بر او حمله کرد و نیزه ای بر حضرت زد و او افتاد. آنگاه به

خولی گفت: سرش را جدا کن. خواست چنان کند ولی لرزید و نتوانست. سنان به او گفت: دستانت شکسته باد! آنگاه خودش فرود آمد و امام را سر برید و سرش را جدا کرد و نزد خولی بن یزید آوردند، در حالی که پیش از سر بریدن، با شمشیرها ضربت خورده بود. [27]

قاتل تبهکار

ابن شهر آشوب گوید:

عمر سعد نزدیک آمد و گفت: سرش را جدا کن. نصر بن خورشه جلو آمد. همچنان با شمشیرش بر آن حضرت می‌زد. عمر سعد خشمگین شد و به خولی گفت: فرود آی و سرش را جدا کن. فرود آمد و سر مطهر حضرت را جدا کرد. [28]

دینوری گوید:

سنان بر آن حضرت حمله کرد و نیزه‌ای بر وی زد. حضرت افتاد. خولی فرود آمد تا سر او را جدا کند، دستانش لرزید. برادرش شیل بن یزید فرود آمد و سر او را جدا کرد و نزد برادرش حولی [29] آورد. [30]

بلاذری گوید:

در آن حال، سنان بن انس بر او حمله کرد و با نیزه بر او ضربتی زد و او افتاد. به خولی گفت: سرش را جدا کن. خولی خواست چنان کند، ناتوان شد و لرزید. سنان به او گفت: دست و بازویت شکسته باد! خودش فرود آمد و سر او را جدا کرد و نزد خولی آورد.

در نقل دیگری است که خولی به اذن سنان سر او را جدا کرد. [31]

خوارزمی گوید:

در آن حال سنان بر او حمله کرد و نیزه‌ای زد و او را به خاک افکند و به خولی گفت: سرش را جدا کن. او نتوانست و دستانش لرزید. سنان به او گفت: دست و بازویت شکسته باد! نصر بن خورشه یا شمر (که پیسی داشت) فرود آمد و با پایش بر او زد و به پشت افکند. آنگاه محاسن او را گرفت. حسین - علیه السلام - به او فرمود: تو همان سگ لک و پیس‌داری که در خواب دیدم؟ شمر گفت: ای پسر فاطمه! مرا به سگها تشبیه می‌کنی؟ آنگاه با شمشیرش بر گلوگاه حسین - علیه السلام - می‌زد و این گونه می‌خواند: امروز تو را می‌کشم و یقین دارم و هیچ مجالی برای پرده پوشی نیست که پدرت بهترین سخنور بود.

ابوالحسن احمد بن علی عاصمی با سند خویش نقل کرده است از عمرو بن حسن که گوید: با حسین - علیه السلام - در نهر کربلا بودیم. آن حضرت به شمر نگاه کرد و فرمود: الله اکبر! الله اکبر! خدا و رسولش راست گفته‌اند. رسول خدا - صلی الله علیه و اله و سلم - فرمود: گویا سگی لک و پیس‌دار را می‌بینم که خون خاندان مرا می‌لیسد. عمر سعد خشمگین شد و به آنکه سمت راست او بود گفت: وای بر تو! فرود آی و حسین را راحت کن. گفته‌اند که خولی بود. فرود آمد و سرش را جدا ساخت. گفته‌اند: او شمر بود.

نقل شده که شمر و سنان در آخرین رمقهای امام حسین - علیه السلام - که از تشنگی زبانش را بیرون آورده بود، نزد حسین - علیه السلام - آمدند. شمر لگدی بر آن حضرت زد و گفت: ای پسر ابوتراب! آیا تو نمی‌گفتی که پدرت کنار حوض کوثر، هر که را بخواهد سیراب می‌کند؟ پس صبر کن تا از دست او آب بنوشی.

آنگاه به سنان گفت: سرش را از پشت جدا کن. گفت: به خدا چنین نمی‌کنم که جدش محمد، خصم من گردد. شمر از او عصبانی شد. خودش روی سینه حسین - علیه السلام - نشست و محاسن حضرت را گرفت و خواست او را بکشد. حسین - علیه السلام - خندید و گفت: آیا مرا می‌کشی؟ آیا نمی‌دانی من کیستم؟ گفت: تو را خوب می‌شناسم مادرت فاطمه زهرا و پدرت علی مرتضی و جدت محمد مصطفی و کین خواست خدای علی اعلاست. تو را می‌کشم و باکی ندارم. با شمشیرش دوازده ضربت بر حضرت زد. سپس سر او را جدا کرد. آنگاه اسود بن حنظله جلو آمد و شمشیر او را برداشت. جعونه حضر می‌آمد و پیراهن حضرت را برداشت و پوشید و در نتیجه، پیس شد و موهایش ریخت. [32]

ابن نما گوید:

چون زخمهای حضرت افزون گشت و حرکتی در او نماند، شمر دستور داد تا او را تیر باران کنند. عمر سعد هم ندا داد: منتظر چه هستید؟ و به سنان دستور داد سرش را جدا کند. سنان فرود آمد، در حالی که به سوی آن حضرت می‌رفت و می‌گفت: پیش تو می‌آیم و می‌دانم که تو سرور گروه و از نظر پدر و مادر، بهترین مردمی. سر او را جدا کرد و نزد عمر سعد برد. او هم گرفت و سر او را از گردن اسبش آویخت. [33]

شیخ مفید گوید:

شمر فرود آمد و سر او را برید و سرش را نزد خولی برد. او هم گفت: نزد امیر، عمر بن سعد ببر. [34]

سبط بن جوزی گوید:

در قاتل او اختلاف کرده‌اند. يك قول آن است که قاتلش سنان است (گفته هشام بن محمد). قول دیگر آنکه حصین بن نمیر است که ابتدا به او تیر زد، سپس فرود آمد و سرش را جدا کرد و سر او را از گردن اسبش آویخت تا بدین وسیله نزد ابن زیاد، تقرب جوید. مهاجر بن اوس، کثیر بن عبدالله و شمر بن ذی الجوشن را هم گفته‌اند، ولی درست‌تر آن است که قاتلش سنان بود با مشارکت شمر. [35]

دفاع اسب از آن حضرت

ابن شهر آشوب به نقل از ابی مخنف گوید:

حسین - علیه السلام - بر زمین افتاد. اسبش از او دفاع می‌کرد و بر سواران دشمن می‌جهید و آنان را از زمین بر زمین می‌افکند و لگدکوب می‌کرد. چهل نفر از دشمن را کشت، سپس خود را به خون حسین - علیه السلام - آغشته کرد و به طرف خیمه امام روان شد، در حالی که با صدای بلند شهبه می‌کشید و سُم بر زمین می‌کوبید. [36]

طبری از ابی مخنف نقل کرده است که:

وقتی حسین - علیه السلام - کشته شد، 33 ضربه نیزه و 34 ضربت شمشیر بر بدنش یافت شد. [37]

ابن شهر آشوب از قول امام باقر - علیه السلام - روایت می‌کند که:

حضرت، سیصد و بیست و چند ضربه نیزه یا شمشیر و تیر بر بدن داشت. نیز 360 جراحت هم روایت شده است. نیز 33 ضربت، غیر از تیرها. نیز 1900 زخم هم گفته‌اند. تیرها در زره حضرت مثل تیرها در پشت خاریشت بود و گفته‌اند: همه آن تیرها در جلو بدن بود. [38]

طبری شیعی گفته است:

امام صادق - علیه السلام - فرمود: حسین - علیه السلام - را چنان یافتند که 33 ضربت نیزه و 44 ضربت شمشیر خورده بود و در جبهه آن حضرت بیش از 110 پارگی یافتند که اثر ضربت نیزه و تیر بود. و 120 هم روایت شده است. [39]

- [1] . مقتل الحسين(ع)، ج 2، ص 32.
 - [2] . مناقب، ج 4، 110.
 - [3] . مقتل الحسين(ع)، ج 2، ص 33.
 - [4] . مناقب، ج 4، ص 58.
 - [5] . مقتل الحسين، مقرر، ص 275.
 - [6] . الفتوح، ج 5، ص 135.
 - [7] . تاریخ طبری، ج 3، ص 334.
 - [8] . در منابع، کلمه تبتان است که به معنای شلوار کوتاه و کوچک است، مثل شورت.
 - [9] . لهوف، ص 174.
 - [10] . تاریخ ابن عساکر (زندگانی امام حسین - علیه السلام -) ص 221.
 - [11] . مناقب ج 4، ص 109.
 - [12] . بحار الانوار، ج 45، ص 47.
 - [13] . ینابیع الموده، ص 416 (در «مناقب» است: سپس با زنان خداحافظی کرد، سکینه را که نالان بود، به سینه چسباند و فرمود....)
 - [14] . نور العین فی مشهد الحسین، ص 58.
 - [15] . لهوف، ص 171.
 - [16] . مقتل الحسین، ج 2، ص 34.
 - [17] . ارشاد: ص 241.
 - [18] . لهوف، ص 173.
 - [19] . ارشاد، ص 241.
 - [20] . تاریخ ابن عساکر (شرح حال امام حسین - علیه السلام -)، ص 326.
 - [21] . مقتل الحسین، ج 2، ص 35.
 - [22] . مقتل الحسین، ج 2، ص 35.
 - [23] . لهوف، ص 175.
 - [24] . مصباح المتهد، ص 827.
 - [25] . لهوف، ص 177.
 - [26] . طبقات، بخش زندگینامه امام حسین - علیه السلام - ص 75.
 - [27] . تاریخ طبری، ج 3، ص 33.
 - [28] . مناقب، ج 4، ص 111.
 - [29] . در همه منابع دیگر (خولی) آمده است.
 - [30] . الاخبار الطوال، ص 258.
 - [31] . انساب الاشراف، ج 3، ص 203.
 - [32] . مقتل الحسین، ج 2، ص 35.
 - [33] . مثير الاحزان، ص 75.
 - [34] . ارشاد، ص 242.
 - [35] . تذکره الخواص، ص 227.
 - [36] . مناقب، ج 4، ص 58.
 - [37] . تاریخ طبری، ج 3، ص 334.
 - [38] . مناقب، ج 4، ص 110.
 - [39] . دلائل الامامه، ص 178.
- مقتل امام حسین(ع)، پژوهشکده باقر العلوم، ج 2، ص 177